

اینجا خارج از کیش اسلام و بندوان است و سواهی مادر بر زن را بز و حیت تمصرف میشوند
 چنانکه برادر و خواهر بزرگ و دختر را در تصرف می آرد و در حکم و اطاعت سردار خود که او را و
 گویند ثابت قدم و راسخ دم میبازد و زنان سپاه بهر بار حاضر میشوند و شوهر این آنها مانند
 در خانه مانده بکار خانداری و امورات زنان میگرداند و سکنه اینجا کله اسمو اللوان اند و در
 مطلقاً ریش ندارند و پهلوانان و متوصل ملک زخنگ ملک پیگو با این جنوب و شرق
 بگال است و در حدود آن ملک کان جواهر خصوص با قوت و فلذات بسیار است و فل
 که در تمام عالم هم نمیرسد در اینجا موجود است و متصل این ملک ملک که هست که حیوانی چند
 بصوت انسان تلقین شده از جانوران بری و بگری هر چه بدست آرد میخورد و این
 نه می ندارد و خواهر خود که از مادر دیگر باشد زنی میگیرد و در حدود جنوبی صوبه بگال و
 اولیه وقت شملبر و سرکار است سی چهار لکبه و بیست و پنج دارد از لانه دیول تا لوه در
 عهد تسلط اکبر جلال الدین آن ملک است حضرت میان محمد کالاهجار مفتوح شد و خل
 اکبری گردید و در بگال منتظم گشت و گویند که حضرت کالاهجار صاحب کرامات بوده آن ملک ابرو
 ولایت باو راه نقاره گرفته طره اینکه در زمان مزجت در زمین کیون جبر و جنگل نقاره
 گذشته رفته که هنوز معکوس افتاده مردم آن ملک عدمی از بیم جان بر آن گردان گو
 معکوس جرات نمیکند با جمله در ولایت اولیه سکار فیل بسیار میکنند و اکثر حکام و سلاطین
 برفتن فیل بعرضه میدان رخ می آند هر وقت بفرزین بندی سعی و تلاش فیلمانی و
 در این سباط افتخار و مسابقت می نمایند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهی
 چه برگ درخت نار کاغذ ایشان است و از آهن بیاتی راست کرده اند که یک آرن تعلق

و سیرگیش مانند درفش که از آن بر برگ تار هر چه میخواهند مرقوم میسازند و این رقم نام آنها
 و از باقی می ماند و عتباد تمام دارد شهر مرشد آباد که از کلکتہ یکصد و هشتاد و دو
 دور است شهری کلاکت بر لب آب بجاگرنی واقع شده بر هر دو کنار شهر آبادانی دارد
 در ابتدا شخصی سوداگری مخصوص خان نام ساری در آنجا ساخته مخصوصاً باو نام
 گذاشته بود خانه چند از دکانداران در آنجا سکونت داشتند چون در عهد اوزنگ زیب
 عالمگیر پادشاه مرحوم نواب جعفر خان نصیری که خدمت دیوانی او داشته کار طلب
 خطاب شده بدیوانی مالک بنگاله سفر از گشت بعد رسیدن در جهانبگیر گرفتار شد که از
 شهر کلکتہ جانب شمال و مشرق تفاوت یکصد فرسنگ است در آنوقت جا
 حاکم نشین بود شاهزاده عظیم الشان از حضور عالمگیر پادشاه بحکومت بنگاله اختصاص
 یافته از پیشتر در آنجا بود چنانکه بعد ازین مذکور شد صحبت خود با شاهزاده برانندیده به
 آنکه محال است بنگاله از آنجا بعد المسافت است از ملازمت شاهزاده جدا در مکان مخصوص
 مخصوصاً باو طرح اقامت افکنده و عملاً زمینداران و قانون گوین و ارباب فائز دیوان
 خالصه شیرازه را در آنجا ساکن ساخته و در کلمه می گوید ویرانه محض بود محاسن او دیوانخانه و
 کچری پادشاهی را بسته تحصیل مالواجبی مقرر کرده چون اصالتاً بصوبداری بنگاله
 و اولیة بانضمام دیوانی خطاب مرشد قلیجانی و عطای خلعت فاخره و طبل و علم و اضافت
 منصب سادات اندر خت بعد رسیدن مخصوصاً بانامی شهر بنام خود حکم کرده معلوم
 بر شد آباد ساختن و در آن ضرب مقرر فرموده در شکوه مرشد آباد سکون کرد و آن
 وقت همین شهر صوبه حاکم نشین گردید شهر کلکتہ در سنین ناضیه می بود و در تعلقه

مصداق کالی و کالی نام نپی بوده که در اینجا است چون در زبان خاص اهل سگال که کرناوت
 یعنی مالک خداوند است و لهذا آن ده بکالی کتا موسوم شد یعنی مالک آن کالی است و
 و شرح باوی این شخص موجب قایم شدن کوتهی کمپنی انگریزین است که در نظامت
 جنصرخان کوتهی کمپنی انگریز که در بندر هوکی متصل کول کهات و مغلیه بود ناگاه
 بعد از آن آفتاب که سرداران انگریز بطعام مشغول بودند زمین فرو شدن آفتاب
 معانی آن افغان و خیرین بدین وقت آنان در طه خلاص و مناصب یافتند تمام مال و
 استبا و سامان که بلوک می ازید و وقف قهرت برگروید بلکه بسیاری از مردم و چاربان
 نیز تلف شدند و مسترحانک نام سردار انگریزی باغ باری گماشت که کمپنی را که در کول
 کهات متصل شهر بود خرید و قطع اشجار نموده با حدات کوتهی پر دخت و طرح عمارت
 سه منزلی انداخت چون چار دیواری مرتب گشت و نوبت بان رسید که مسقف شاه
 تیر سازند شرفا و بنبا و سادات و مغلیه که عده تجار بودند پیش میر ناصر فوجدار
 هوکی رفته متعینت شدند که هرگاه نامحرمان بیگانه بر بالای بام مرتفع و بالا خانه برانند
 موجب تنگ پرده حرمت و بی تشری و خرابی تنگ و ناموس ما خواهد شد فوجدار حقیقت
 این احوال را بحضور نواب جنصرخان عرض داشت نمود و متعقب تمامی مغلیه و شرفا
 اشجار نیز روانه ساخت آنها بحضور سیده قنطم استغاثه نمودند نواب جنصرخان
 پروانه باین مضمون که زنده خشتی بالای خشتی نهند و چوبی بالای چوبی گذارند
 بنام فوجدار مذکور قلمی نمودند فوجدار بجز دور و دور پروانه باغ شد و سماران و سماران
 حکم کرد که برای کار عمارت نروند و آفتابت همچنان نادرست ماند و منجر آنکه آفتاب

از زده گشته متعدد جنگ شد تا چون جمعیت قیل و دشت و سوامی یکزل جهاز و گروگان
 پیش او موجود نبود علاوه بر آن حکم نواب بعضر خان غالب از وحام مغلیه بسیار لهذا
 دست و پا زدن را بحال شمرده بانال و متاع خود بر جهاز سوار شد و لشکر در دست آورد
 کلان آقبالی از بلای جهاز محاذی عمارت شهر باقیاب مقابل نموده آبادی کنای
 شکر پادشاه را پسندن نگاشت زده روانه شد و جهاز بجهت تدارک این فطیله تمهات را
 نوشت که مانع جهاز شود تمهات دارند که در زنجیر آهنی سطلی که هر حلقه آن مقدار ده آمار نخبه
 بود و جهت بسند او ده آمار شد گشتیهای غنیمت زنک و قوم کبک ازین روی دریا اندر
 ساخته بدین اقله تعبیه کرده پشتر مهیا داشته بود بر روی آب کشید جهاز بزرگ رسید
 بند شد از رفتار ماند مسترینک زنجیر بشیر زنگی بریده راه نورد شد و جهاز را بدین
 شور رسانیده عازم ولایت کهن گردید چون اورنگ زیب مالگیر او پناه در آن ایام
 در کهن با سلطان اسحاق جنگ داشت و غنیمت از چار طرف رسد غلبه بنا کرده فخط
 عظیم در لشکر او شاهی سوی داده بود و سردار کوچکی که آنگ رسد غلات بکل جهات
 پایانی بشکر رسانیده مخرجی دو تنخواهی و نیکو خدمتی خود بنظر پادشاه رسانید عالمگیر او پناه
 از فرقه آنگز بسیار ارض شده استفسار مطالب کینگی آنگز نیز نمود و سردار آنگز نیز
 در خواستار و وزیرین احداثت کوچکی را در مالک محروسه علی الخصوص بمکال نمود
 و خواستش از وجه پذیرایی یافته فرمان والا موشمال تمنا بمعانی محصول جهاز
 کینگی آنگز و گرفتن سه هزار روپیه پیشکش و حکم والا در باب احداثت کوچکی را در
 کل مالک محروسه مخصوص در بمکال صادر شد مسترینک با حکام و فواید این پادشاهی

مراجعت کرده باز به بنگاله آمد در مکانیکه با فعل با چایک مشهور انگرا قاست انداخت و
 و کلاسی بنامان با تحف و هدایای فراوان نزد نواب جعفر خان مستشاره شده اجازت تعمیر
 کوشی کلکتہ حاصل نموده احداث کوشی نو کرده با بادی شهر در پشت کار و با باریک بنگاله
 بنگاله کوشی شش پنجاه کوشی مذکور تا تحریر این به طور موجود است و بقلمه گفته شد در
 چندین مکر عرف فرانس دانکه از کلکتہ بقاصده و آزرده کرده و قسمت سرداری طرف
 فرانس در آن شهر ضابطه نظم و نسق و امور تجارت میباشد سرداران انگریز در بنگاله
 و دخل ندارند چو چه متصل بندر هوکلی جانب بندر مذکور و از فرانس دانکه بقاصده
 کرده جانب شمال واقع و در آن شهر دخل و بند نیست و همچنین پور برب در بادی
 اچانک کوشی فرقه دنیا بار است و در اینجا هم سوامی مالک کوشی که از قوم دنیا بار است دخل
 دیگری نیست بندر هوکلی و ساکام بقاصده نیم کرده از یکدیگر واقعه پیش این
 ساکام شهری کلان بود و آبادی تمام داشت و جای حاکم نشین بود کوشی رضاری
 پیکس و دیگر تجار هم در آنجا بوده چون ساکام بسبب ریاضی ویران شده بندر هوکلی باد
 تمام یافت فوجدار این بندر همیشه از خصوص سلاطین دلی مقرر شده می آمد و با سلطان بنگاله
 چندین تعلقی نمیداشت اما نواب جعفر خان نصیری ناصر جنگ در ایام نظامت خود
 فوجداری آنجا ضمیمه خدمت نظامت در علاقه خود نموده و این علم و چون قدری از
 احوال بنگاله تجرید مجلی از سحر سازی و جادو طراری باز گیران بنگاله نیز بنوک قلم داده بدین
 جهانگیر پادشاه غازی مرحوم که در توکل که بدست خود نوشته اند اینچنین ارقام نموده اند
 که در زمان سلطنت روزافزون من باز گیری چند از اقصای مملکت بنگاله آمده تماشا

چند نمودند که پیشتر از من به پادشاهی او بزرگ نصیب شده و آن بیک اول بخوابید
 درخت بر زمین ریخته است پس در باره آن گردیدند و افسوسها خواندند و بیکبار از چند جا
 آغاز بر آمدن کردند در طرفه العین خشت توت و سیب و اجیل و شغال و اناس و انجیر و
 انگور و غیره نمودار شد تدریج بقدر اندازه خود بلند شدند شاخ و برگ و شکوفه بهم آورده
 بعد ساعتی میوه های بالید بهم رسانیده بخصو آوردند و حاضرن همه خوردند و کامیو
 های مرغوب لذت یافتند بعد آن مرغی چند بر بالای آن درختان نواست و نوز طرز پیدا
 شدند که بخوش رنگی و مقبولی و فراوانی آن مرغان دیده نشد بعد از ساعتی آن درختان
 برگ های خزانیه سرخ و زرد نمودار شده و زمین فرو رفتند و از نظر پوشیده شدند
 دیگر در شب تاریکی یکی از بازگیران بر بنه شد بغیر از ستر عورت چیزی نگذاشت و بعد
 آن بچک آدر گرفته آینه جلوه در میان آن باورد که از شعاع آن شب تیره چون وزر و
 شد و آنقدر نورانی گشت که از ده روزه راه هر کس که آید اظهار کرد که در فلان شب آنچنان
 روشنائی از آسمان ظاهر گشت که تصور کردیم که آفتاب بر آمد بلکه زیاده تر از آن شد
 محسوس شد بعد از ساعتی آن روشنائی ناپدید گشت و دیگر سخت نظر از آن بازگیران
 بر آمد سگت و صامت بخصو استیاده و مطلق زبان را بطق شنا کردند و آن
 از گشای غرضه خوانی و خوش گوی بظهور آمد که گویا بفت نظر باطن
 رسید و دیگر یکی از بازگیران چاه تیر سکاندار حاضر ساخت و یک گان تیر آورد و گمان
 گرفته تیری به او انداخت که پنهان در هوا استیاده نیز تیر آورد و تیر اول نیشد و تیر
 تا چهل گانه تیر و هر تیر یکی انداخت به تیر دیگر نیشد تا تیر آخر استیاده است از هم

جدا ساخت و دیگر بپشت من گوشت و پرنج و روغن و مصالح بانداز آن در دیگر بسیار کلا
 انداخته و آب نیز مالای آن بختند و سر دیگر بستند اصلاً اندک آتشی هم در زیر آن نکرده اند
 ساعتی که سپوش آن ایرداشتند و طعام نخفته و پر حلاوت مهیا یافتند و زیاده از صد
 طعام از آن کشید بخور و شاگرد پیشگان پادشاهی که در آنجا حاضر بودند دادند دیگر فواره بر
 زمین خشک نصب کردند و سه دفعه برگردان گشتند یکبار فواره مذکور سپوش آمده بقدر فواره
 بلند شد هر لحظه بنگی دیگر از آن میجو میبرد چون زمین می افتاد زمین مطلقاً نم میگرفت پس
 دیگر متصل آن نصب کردند که از آن آتش گل افشانی می نمودند و ساعتی در هنگام
 گرم اشتند و دیگر کنیز از باز گیران آمده بجزو استاپس باز گیر آورده گرفتند او سوا
 گشت همچنین شخصت نفر یکی بر دیگری سوار گشته از مساره بلند تر گشتند نگاه باز گیری
 دیگری آمده شخص اول را مع آن شخصت نفر در دست بردوش گرفته تا یکبار این همچنین دیده
 و دیگر باز گیری دیگر آمده استاد دیگری دست در عقب او کرده استاد تا اینکه خیل نفر
 بر پشت یکدیگر چسبیده استاد پس شخص اولین زور کرده این خیل نفر را برداشته
 در میدان گردید و دیگر باز گیر را آورده گفتند این گه کار است جلا و سر کار بر حکم شود که
 از بند او جدا ساز و چنانکه جلا و نطع انداخته رو بروی چپ نهانند او جدا ساخت پس باز
 آمده چادر را بر روی آن مرده انداخته افسونی خواند بعد از آنکه که چادر برداشته آمدند
 سلامت بر خاک میچ اثری از آثار زخم بر بدن او ظاهر نبود و دیگر باز گیری مسلح و کل
 با کلاه ریسمان بدست حاضر گشته یکبار کلاه بدست گرفته آن را به او انداخت و تا
 کلاه نوعی بلند گشت که از نظر غایب پس همچون مبر اجرا کرده معروض شد که دشمنان

آمده در هوا استاده اند من بچنگ آنها میروم این را گفته براه تار رسیان علی بسمان عروج
 کرد و چند آنکه از نظر تماشاگران غایب شد بعد از آن ساعتی از آن رسیان خون تقاطر کردن
 گرفت اول اسلحه او یک بیک پس آن بیفت اعضا تمام بدن سحر و زمین قرار
 و در آنوقت زلزله این حوال را از رقصا دریافت از پس پیوه بیرون برآمد چون اعضا
 شوهر خود را از هم جدا دید فریاد و فغان بگردد اشیر رسانید همچنان گریه کنان و موکشان بخصه
 هزاران اناس اجازت سوختن خود با اعضای پاره پاره شده شوهر خود را چون اجازت
 یافت بهیمه خطی جمع کرده در آن آتش افروخته بخوشی خاطر خنیاک به رسم ستمه این قوم است با اعضا
 شوهر خاکستر گردید و برین اتفاق ساعتی نگذشت که آن شخص بهمان طرز با برق و آتشی
 رفته بود از بالای آسمان براه تار رسیان فرود آمد و تسلیات و کوفتات بجا آورد
 گفت باقیال پروال حضرت اعلی بر دشمنان خود ظفر یافته کمی از آنها که دشمن قومی بود
 هلاک ساخته باز بجزر حاضر گشتم و اسلحه و اعضای که فرود رفته از دشمن من بود
 چون بر حقیقت سوختن زوجه خود خبر یافت زیاده از زمانه فریاد بنیاد نهاد و گفت
 که بی از زندگی بر من حرام است اگر پیشد بهترو الا خود را نیز خون او در آتش خود هم
 سوخت جزع و فرج و نوحه را از حد گذرانید خواست که متصل خاکستر زوجه خود آتش افروخته
 خود را نیز بسوزد که بیک ناگاه توده خاکستر سگافت و زوجه اش شتر است بر آید و
 دیگر که آورده افتادند هیچ چیز در آن نبود بعد از آن دست در کیه کرده دو مرد در
 کلان بر آوردند و هر دو را بچنگ انداختند و هر گاه این خروسها بال بهم میزدند آتش از
 بال آنها گل افشان میشد تا یک ساعت نجومی با هم در محاربه بودند چون پرده بالای

دو خروس کشید بر داشتند کبک نگین نمودار شد و بیاد سخوانی و قهقه نمودند گویا
 آدمی در میان بوده بحال پوست و نواج بود و بلاز پرده بر روی کبک انداخته چون برداشتن
 و مار سیاه کفچه دار نمودار گشته با هم یکی خوردند چندان جنگ کردند که دست به پیر شدند
 نهادند و از نظر غایب شدند دیگر بر روی زمین کولابی ساختند و گفتند که ستایان
 آنرا نواب پسرانند چون برگشت پرده بر روی آن کشیدند برداشتن آب بنیمه نیت بود که
 فیضان کوه پیکر بران گذشتند صلا شکت گویا سنگ بود و دیگر در خمیه بر روی نفاختند
 تیر پرتاب ستاده کردند پس دامن خمیه باز زده گفتند که ببینید که در میان خمیه چیزی است
 و خمیه با خالی شدند نگاه یکی از بازگیران دسک خمیه دیگری در خمیه دیگر رفتند گفتند که از
 جانوران چرند و پرند هر که ز نام برید ز خمیه بیرون بر آورده در جنگ اندازیم حکم
 که شتر مرغ بر آوردند فی الفور ازین خمیه یکی و از آن خمیه دیگر بر آورده چندان جنگ کردند که
 خونین شدند و از هم جدا شدند تا باز گیران آمدند از هم جدا کرده در میان خمیه بر آوردند
 بعد از آن بفرمایشش با با خورم یعنی شاهزاده شاه جهان از میان همان خمیه دو سینه گاو
 نبر کلان پوست بر آورده جنگ کنانید غلامان کلام آنکلانین بر روی خمیه بر جانور بر
 از چرند و پرند و پرند که نام سید و ند باز گیران در حال حاضر آورده جنگ می نمودند
 و دیگر بکلیت بزرگ از آب صاف پر کرده بر زمین گذاشتند یک گل سر زرد است
 گرفته گفتند هر رنگ که بفرمایند که در آب فرو برده بنمایم نگاه انگار در آب فرو برده
 بر آوردند زرد بود باز در آب انداخته بر آوردند نارنجی شد بمیلا آنکه بر چند پارچه در آب
 انداخته هر یک که بر آوردند رنگ دیگر ظاهر گشت دیگر کلاه و پیر سیاه سفید آن آب فرو

بروند سرخ شد باز که در آب غوطه زده بروردند آبی شد دیگر با که در آب آبی با و بجای
گشت همچنان چند مرتبه که آن سیمان در آب انداختند هر مرتبه رنگ دیگر نمودار گردید دیگر
قفس چهار پهلوی آوردند از یک طرف آن که ملاحظه شد در جل خوش رنگ و در آن نمایان
بود و طرف دیگر که نمودند جفت طوطی ظاهر شد و طرف سیم جانوری سرخ رنگ و نظر
در آمد طرف چهارم جفت کبک بر خط خال خوش آواز ملو گشت و همچنین در طرف
قفس با که میزدند در هر طرفش جانوری دیگر نمودار میشد دیگر قفس کلان بیست و یک
خوش رنگ طرح انداختند و چون آنرا بر گردانیدند روی پشت شد و پشت آورد گشت
بطرف دیگر رنگ دیگر بر چند بار گردانیدند هر بار رو پشت شد و پشت گشت اما رنگ
طرح دیگر و دیگر افتاب کلانی پر آب نمودند افتاب با سرنگون کردند آب بنجه شد پس
نگهداشتنند باز سرنگون کردند آنش از آن سختی غار نهاد از چون درست نگه داشته سرنگ
زیر کردند آب بنجه شد همچنین مرتبه آبش بنجه موقوف کردند دیگر با دیگر با
بخصوص ایستاد و درین امان کرد و سگری کفچه اندازد و درین آینه باز کرد و گیر آن
مارا کشید چهار در عکس دیده و هم او بر آمد باز گیر آنرا از دست انداختند و درین
سبزه دیگر از درین نمایان گشت باز گیر آنرا از بیرون کشید و بر زمین انداخت تا رنگ
بسیار یک قامت و جسامت کی صورت و یک بیات از درین آینه باز کرد تا
مار با هر یک رنگی از نظر نمایان گشتند و دیگر آینه بر آوردند یک گل در دست گرفتند
آن گل در آینه هر بار بر رنگ دیگر ظاهر میگشت دیگر در آن عدد مرتبان خالی آوردند و بجز
نگه داشتند که پیش آمده نمود که آن مرتبانها خالی پس بجز مرتبانها سرنگون نمودند

که برداشتن یکی پراز عسل مصفی و دیگر پراز شکر سفید سیم پراز جای گرم همچنین هر یکی
 پراز قسمی از قسام شیرینهای تازه بود که حسب حکم اهل مجلس خورده لذت یافتند و باز که
 آن سپوش سخاوه برداشتن همه خالی بودند بطریق که گویا کسی آنها را پاک نموده است
 و دیگر که آورده از میان آن کتاب گلستان آورده بدست حضار مجلس دادند که همه دیدند
 باز در کیسه گذاشته که بر آوردند دیوان حافظ برآمد چون در کیسه سخاوه کتاب دیگر بنظر
 رسید غرض که هر باب کتابی علیحده مرئی میگشت و دیگر زنجیر آهنی طولانی مقدار پنجاه و هشت
 آورده در هوا انداختند آن زنجیر در هوا است تا بطریق که از جای آویخته باشند پس
 سگی آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفت چون بسوز زنجیر رسید پدید شد پس
 ضری کلان آوردند و نیز زنجیر گرفته بالا رفت چون بسوز آن رسید باید دیگر و دیگر
 شیر و لبنک و هر قسمی جانوران درنده حاضر شده زنجیر را گرفته به بالا صعود کردند چون
 بانتهار رسیدند چنان باید دیگر دیدند که اثری از آن باطاهر نشد نگاه زنجیر را فرود آورده
 در کیسه کردند و دیگر رنگری خالی آورده سپوش سخاوه در حضور گذاشتند بعد ساعتی
 که سپوش سخاوه پراز لیمو و گوشت لذیذ بود که بخار از روی آن بر میخاست و باز سپوش
 گذاشتند چون برداشتن رنگری مذکور پراز فیولی و کشمش و بادام و قیمة یافتند نگاه باز
 سپوش سخاوه چون برداشتن رنگری پراز گله و پاچه است همچنین چندین مرتبه که
 سپوش سخاوه برداشتن همه مرتبه خوردنی تازه بنظر می آمد و دیگر طاس کلانی با
 سپوش حاضر کردند و آنرا پراز آب نمودند که غایب در آن چیزی نبود پس سپوش
 بر آن سخاوه برداشتن در میان آن هفتاد و هشت و اندامی یافتند که میگردیدند باز

پوش گذاشته که برداشته مرغابی در آن نمایان بود آنگاه باز سپوش بر طاس نهاد که در آن
 چهار بار کلان در پیچیده میان آب نمودار گشته همچنین باین دست سوز جانوران غیر مکرور
 یافتند و دیگر باز نگری انگشتری آورده در انگشت خود کرده چون بازان بر آورد در انگشت
 دیگر نمود گنیش ز مرو شد چون در انگشت دیگر کرد الماس شد چون در دیگر کرد فیروزه شد
 و دیگر یک تیر تپاب ماه را شیرهای برهنه را دم بالا نموده در زمین نصب کردند باز نگری
 شده پهلوی آن نهاد غلطان ازین سربان سرفت باز از آن غلطک ده بیشتر آمد که صلا
 به پیش از آن رسید و دیگر باضی سراسر کاغذ سفید بسترسن داد چون نیک نظر کردم
 ابتدا الی انتها بجز کاغذ سفید چیز دیگر بنظر نیامده عرض کرد که باز ملاحظه شود چون نظر کردم
 در هر خاقان کرده جدول کشیده و لوح و پرگار در آن ساخته نمودار گشت در ق دیگر که
 در دم رنگ کاغذی افشان کرده در هر دو صفحه تصویر مردوزن برابر کشید بنظر آمده
 چندان پر تکلف که کار است تا در هر دو معلوم میشد در ق دیگر که باز کردم رنگ زرد و کمال
 خوبی و افشان تصویر گاو در آن کشیده بود و در ق دیگر رنگ سبز افشان کرده نمود
 سبز با عارت پر تکلف بر آن مصور گشته بنظر در آمد در ق دیگر که گردانیدم رنگ کاغذ
 و بر آن مجلس زرم کشیده کرد و پادشاه با هرگز جنگ و جدل مشغول بودند مجلا سرتی که
 باز میکردم رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظری آمد القصد او روز و شب
 هنگامه بازی و همساز می این بازیگران جادو کار و نادره کاران سامری کردار بنا
 پیری خاطر مقدس بود و پنجاه هزار روپیه نقد با خلیج فایزه مرحمت کردم همچنین با
 و دیگر شانزده داد خوانین چندان انعام نمودند که قریب و کله روپیه سوای خلتها باها
 رسید این عالم را ظاهر بود یا سگوندانتهی تا اینجا عبارت جهانگیر شاه است که از خط او نقل

بر داشته شد جزیره الشاد را بنجا همه زندان باشند و مرد در میان آنها بنویسد بعضی گویند
 آنها بیهوشی منسل کردن در آن آب گل گزیده بود دختران آیند و بعضی گویند خواص سوختن
 که در بنجاست سم قمر است درین کوه است گاشگافیت که اول از آنان است گاشگافیت
 گذشت قاع بیابان است میان عمان و حضرموت است بل در وقت توجدها در آن
 بیابان آوازی بشنودند که ای فلان بن فلان بجای متاع است اینقدر در هم است چون همان
 در آنند مطابق آن به بیرون کسی بیاورد ترزان بخورد گویند که نیز از بلاد هند است که اکثر
 فلفل از بنجا با طراف برند و درخت بقم نیز در بنجا است و آن چون درخت انار است که
 آن چون برگ عناب جزیره حامه نیز در آنند و دست در بنجا صنفی از او میا که رو
 ایشان بر سفید آنها است و آنجا گویند که روزانه دو و عظیم تران می نماید در آن شهر که
 نزدیک آن نمیتواند رفت جزیره سلا نیز در بحر است صندل و کافور از بنجا بلاد عالم
 برند و در بنجا چشمه است که میجوشد و تقیه است که در بنجا فرو میرود و قطره از یک برکنار تقیه
 بینا اندگر روز بود آنها سنگ سفیدند و اگر شب در سیاه با طبق قلم است و بلاد
 گویند که بالای آن کوه آب بسیار و غلغله است و در حوالی آن صنفی است از مرغان بر صورت
 قمری و اگر در پیش مرغان طعام سوسه ملوزند آب چشم آن جانوران و انشود و مانند
 دانه های سنگ منقذ گرد و طلا کردن آن دانه با جراحیات نهایت سودمند است
 در غیر آن موضع نزنید و اگر نخی پاریند و زیاده از یک سال نزنید مرغین نیز در آنجا
 نیتانی در بنجا است هرگاه خشک شود خود بخورد و بوزیر بادش در آن افتد پناه
 و سنگ تمینا بشود خاکش در آن تابش باشد و از آنجا با طراف و کوه در آنجا بسیار از آن گویند

بنوک خامه داده آمد بحال پاره از کیفیت اقلیم نیز نقل آورده شود فطرط طبیعت خود درخت
 در عقد دوم راز گهر کرد پره بر سر آنم که ز بخت بلند درج سیم را یکشایم زنده در کشم گو
 که هر یک سزید از پی آویزه گوش حسد **الاقليم الثالث** این اقلیم تعلق به سحر دارد و
 امالی انجا احمد اللون باشند استادی این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد بلخ و
 و تمامی بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل گذرد پس مابصار قندار رود و در وسط
 مکران و کرمان و سیستان بلاد فارس و عراق و جنوب یاربرگ و شمال بلاد مغرب و وسط و بلاد
 بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قاره سیه قیوان و بلاد طنجه گذشته به بحر عظیم منتهی
 شود چون زمین مقدسه کنجی بارگناه که بهیط صفا و مولد و ماوای انبیاست تیمنا شروع
 در آن میرود **شام** ولایتی است وسیع حق تعالی آنرا ارض مقدسه خوانده و حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان معجز بیان گذرانیده که نیکوی زده قسم است نه قسم **شام** است
 و یک قسم تمام جهان از خواص شام یکی است که هرگز از زولی خالی نبوده و ابدان که بقا
 تن اندر شام میباشند در عجایب المخلوقات آورده که یک ارشش زمین نیابند که جبریل در سجده
 نزول نکرده باشد و یک کلمه و بیت ^{۱۰۰۰۲۳} چهار هزار پیغمبر کثر ایشان دیار بر خاستند صاحب
 مسالک و ممالک آورده که مغربی و شمالی شام روم است و شرقیش ماویا بلد است تا اوقات و جنوب
 حد مصر و تنبیه بنی اسرائیل است بهترین ولایت شام فلسطین است و ابتدای تیر از و است دار
 الملکش بیت المقدس است **بیت المقدس** بهیط وحی و محل توطن انبیای نبی اسرائیل
 بوده است و آن شهر را جبرئیل ایلیای خوانده اند و او را شلیم نیز میگفته اند و در آخر زمان
 تمام عالم خراب گردد لاکه بار که در مدینه طیبه بیت المقدس و قیامت حشر و نشر عالمیان

از آن موقع که بنده بنی اسرائیل بعد فوت والد خود از کنعان هجرت کرده در بیت المقدس متوطن
 گشتند چون نبوت خلافت با او و علیه السلام رسید در صدد آبادی آن شهر گردید با اتفاق علم
 بنی اسرائیل مسجدی تصانیبا نهاد و چون دیوار آن بقدر آدمی رسید خطابت بالا باب
 اندک اکنون دست این عمارت باز در که با تمام دیگری زمینت اختتام خواهد یافت چون
 حضرت سلیمان علیه السلام بر سر ریخت و در خلافت شصت و دو تمام مسجدی قصی و تمیر طبر
 مقدس اهتمام فرمود شهری ساخت مشابیه دوازده سوره بنیامی آن شهر را سنگ خام
 ها و آورده اند که هر روز صد هزار سنگ گرش و آن شهر کار میکرد سی هزار نفر از کوهها
 سنگ میبردند و آنها و هزار پیل و شتر سنگها کرده بشهر می آوردند بعد تمام
 دیوان بعبادین و نحو شتافته جواهر بسیار و بیش از چهاردهایش مسجدی قصی آوردند و مسجد
 قصی در شکر بیت المقدس واقع شده اول مسجدی که در عالم بعد کعبه شریفه ساخته شد
 این مسجد است از این عباس رضی الله عنهم و ولایت که در تمام مسجدی قصی بکبرت زن
 نیاید در آن پیغمبری نماند نگذارد و باشد و با آنکه فرشته مقام کرده و یک کعبه و بیت و چهار
 هزار پیغمبر در آن مسجد نماند نگذارد و اند طول آن مسجد بنقصه و شش تا و چهار در عمارت
 و عرضش چهار نواک و پنجاه و چند و شش بنقصه و چهار ستون دارد و هر شب چهار بار
 قندیل در آن روشن میاید و ده و هزار بار از آن پیغمبر در سال صرف آن میشود و بنقصه
 نیز در آن مسجدی قصی است آن مسجد سیکرده و در آنجا هر یک از زمین چاه آب نهادن و بنا
 گذاشته بود و چاه گندم نیز داشته و صحن مسجدی صغیر است که از دهان آن پیغمبر
 در آنجا است و در آنجا پیغمبر است شکر که آن را چاه آب میاید که در آنجا است

سلیمان دارانی و ابراهیم بن ولید و شیری و ابو دین احمد و احمد بن الحارثی و محمد بن حسن بن سید
 و غیره از دمشق اند و اقلیم شام در تمامهای زمین نشانیده یونانیان تا حال موجودند
 یونانیان در عهد مکه در آن دیار وارد شدند و در پس عمر درختی تا این تاریخ در آن
 میرسد بعلبک و نزدیک دمشق واقع شده قلعه در غایت حصانند ششصد و زیان بسیار
 علیه سلام فرمانروای بعلبک شخصی بود که نام او را صنیعی بود از طایفه موسوم بعل شطرنج
 چون آن بیت با مردم تکلم می نمود آن شخص بخت بک خوانده اند پس آن بعل بک کسب
 کرده بعلبک خوانده و برخی گفته اند که آن بعل بک نامی بود که صنیعی نام گرفت از ملک بنی امیه
 شوهر کرده و هفتاد و پندار شده و هواریه با ایام مقام عدوت بوده است بنام غوامی از بندگان بنی امیه
 از طریق هدایت در افقاهه بپوشیدن آن بعل شد چون حضرت نالیاس هفت سال مدتی
 پرده خست و کس بدو نگویید مفارقت از باز بارگاه کبریا سگت نمود و از نظر خلق پنهان
 و اعمال قاتلش در صحرای بیابانها می باشد و گشته گان و گاشده گان را راه نماید
 بیاید آید که حضرت نالیاس هر سال در عید فصحی در چنین یک عت با یکدیگر ملاقات
 نموده پس آن شبیت شعار خودی نام نمایند غره بدعاوت آنجا و انصارت کوه
 صحرای بسیاری از ولایت شام تقوی وارد در حضرت سلیمان بن ابی سلفی السلام
 لغت کشا انبشارت بهم بدفوس کبری غره و دیگری عقندان است حضرت از
 شامی از غره است خلب از شاه پیران شام است آن جوانیک با دو وجه است
 بر منظر بعضی بگردد چون حضرت ابی اسیم خلب است بنیاد و عیال سلام در ایام خود
 او سفندان بود و در بجا میزد پیشده و شمشیر را تقاضا نمود مکرده هر

گشتی آن مدعی کدآب استوختی و طوز زیتا کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی
 حدیث دارد است که چون ام المومنین حضرت صفیه رضی الله عنها که از انواع مطهرات شخصیت است
 صلی الله علیه و سلم برای زیارت بیت المقدس شریف بر زدند و از نماز در مسجد اقصی فارغ شدند از آن
 مسجد آمده کوه زیتا صوم و فرمودند در اینجا نماز گذارند و بر کناره آن کوه استاده ارشاد کردند
 که از همین جا بروم و ز قیامت متفرق شوند بعضی به پشت و نذر بعضی بدو رخ بسند و این
 کوه است که حضرت عیسی از اینجا با آسمان برده اند و مکان از انصاری تعظیم کردند و میگویند و بر سر
 آن کوه میلانه نام فرنگی زنی کینه بنا کرده بود و در میان آن کینه قیسه ساخته مصدق عیسی میگفته بود
 رفته آن کینه منهدم شد لیکن با افعال در آن درخت خروب بنطی است و متصل آن مسجدی
 و باین آن مسجد غار است مصفا مردم بسیار برای زیارت آن مکان میرند و آن درخت را ^{الغیر} خروب
 میگویند چون صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان استخلاص کرد تمام زمین را بسیار
 احمد بکاری و شیخ علی بکاری با التوییه تقسیم کرده وقف نمود این در چهارم ذی حجه سال
 پانصد و شصت و چهار واقعه آن زمین تا تخریب این سواد در دست تصرف زیارت شیخین
 مذکورین است و مشوق دارالملک بلا و شام است سخت ارمن بن سام بن نوح دور آمدند
 باغی ساخت با عقدا بعضی باغ ارم که در میان طوائف امم است چهار دارد و عبارت از آنست بعد
 از ارم شد و عا و بقیله پشت هم در آن زمین فروزن آن زمین با کرد و بقبول بعضی مفسدین ارم را
 الهادلی ایکنایه از آن موضع است ^{دوم} گفته اند که مشوق بن قائل بن مالک بن ارفخشذ بن سام
 بن نوح است بر آبادانی آن شهر گماشته قبولی آنکه پدیدار ارم خلیل و مشوق را احداث نموده
 و سکندر رومی تجدید آنهارت فرموده و جمعی برین گفته رفتند که از محدثات ضحاک است

به تقدیر شکر بدان لطافت نشان نداده لطمه همیشه شکر خورم تازه صحرا مقام
 عشرت و جای تماشا باغش گل میدان جوش لاله در مکان سناغ و جایی پیاله سرود
 رود و هر کوی و بزرگ عالم کرده اینجا عیش مسکن حضرت رسالت پناه چند کت از نزدیک
 و مشق گذشته و بقدم خود آن شهر شرف نساخته بر زبان حق ترجمان گذرانیده که در مشق
 بهشت دنیا است چون مطلع نظر من عقبا است قدم من آنرا سپرد و در آن شهر منزل و
 و بزرگ و بازار نیست که خالی از آب و آن باشد و عمارت عالی و اسواق بکلفت و حمامات
 نیکو چنان دارد که زبان از کثرت کیفیت آن بجز اعتراف مینماید از جمله عمارات مشهوره
 آن شهر یکی مسجدی است که ولید بن عبدالملک بن مروان در آن در آن شهر شهادت یافت و هفت
 آنرا بنا نموده و در تعمیر و تزئین آن مسجد که بقعه در عالم بدان زینت نیست و توان
 یافت غایت تمام سما آورده و بعد از مسجد قصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته
 شده هفت سازه خراج مالک شام صرف آن مسجد شده و این مسجد و طبقه است تمام قرش و سکه
 آن از سنگ خام است و سقف و جدار آنرا از لاجورد و طلا منقوش و نقوش غیره کرده
 اگر کسی غمگین خود را صرف ملاحظه و مطالعه صنایع و بدایع آن نماید عشرت آنرا نمیداند
 باشد در نظر چشم مسجدی باغ رنگین بجا بر بنیاد خلد برین یادگار بهسان فلک طاق فیروز
 خشت زرد کرمی از قصر باغ بهشت از حکما پیش عقده و کشتا و طلسمی در وسط آن بنا
 رسقف و جدارش بوقت عبور نگذرد خورشید بر روی توره کند سایه در روی زین آب
 تاب بنگیری بر توافاق و حاصل اوقات آن مسجد هر روز هزاره دولت نیاز بر سر
 بوده و دولت دنیا صرف روشنائی آن میخیزد و در ظاهر مشق کوه بهشت طلوع

تعارف بسیار اولیاد و نجلیناره است که آن را معارج الجور خوانند گویند که چهل و سه مرتبه از
 سنگی در مجاورت یافتند و زعم بعضی آنست که قابیل و ابیل را در آنجا قتل آورده و در
 ایوب پیغمبر علیهم السلام در یکی از مصافحات در شوق بوجود آمده و آن موضع الحال بمصر ایوب
 شصت و دو چشمه که از آنجا آب پیاپی شده امروزه عاریت محمد بن جریر طبرستان
 آورده که من در سال سیصد و سی و پنجتم رسیدم و از آن آب آشامیدم و بهر حال
 از آن چشمه آب آشامیدم شفا مبدل شد و هوای دمشق بجزارت مایلت و آبش که از
 بعلبک می آید که اکثر فواید در میان درختان جاری میشود باین جهت گونه نفع داد
 و در مشقیان بهر اولیاد نشاط مشغولند و اکثر اوقات باز کتاب سنایی و ملاهی مشغولند
 داشته غمخوار ارحیم طبرستان شصت و یک بدمشق دور آنجا جامه با است که بر سر خیمه
 آب گرم ساخته اند و استیاج آبش ندارند و گویند در آن موضع دوازده چشمه آب گرم است
 لغایت خوشبو هر یک مخصوص بعلاج مرضی است چون صاحب مرض از آن چشمه غسل
 کند شفا یابد صاحب خفگی و غراب گوید که در طبرستان بزرگ عظیم است که نصف آن آب گرم
 و نصف سرد که این هر دو آب با یکدیگر آمیخته نشوند و قبر لقمان حکیم آنجا است گویند
 هر کس چهل مرتبه از آب آن کند حکیم شود و در آنجا هفت چشمه است که در هفت سویه
 از آن آب بسیار بیرون آید و هفت سال دیگر خشک باشد تا صحرای قمر است قمر
 طبرستان قمر حضرت مریم علیها السلام تهت کرده بودند بنومی آن هر دو خیمه که با
 تعلقه شود از مهر کاتبان نورانی و غایت او عاری باشد و در آنجا در غایت کفر و ان
 زنی باشد که در او دیده و دوست و دو پایا شد موضع زنج او مفتوح بود و حضرت

شکایت بر هوا معلق که از قدم امیر مصلح پیغمبر خیر زمان صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بطرف
الطاهر است و آنحضرت در شب از آنجا بمرکز توجه فرموده و آن سنگ با وقت سحر بر او
الصلوة و السلام قرب و دروغ از زمین جاسته بود که آنجا پفرمودند که گفت همان معلق بحال خود
مانده و محراب حضرت ذکریا و محراب حضرت مریم و گری حضرت سلیمان علیهم السلام که در آنجا پفرمودند
ضریب او میکردند و آنجا است و محراب حضرت داود در بیرون شجره و منبرترین محراب است
خلیل الرحمن علیه السلام است که در سیره میلی واقعت و دوازده و شصت که بیت المقدس در آن
که از راه فاعیل خوانند و آن حضرت عیسی و آنجا بوده و عیون از آنجا پفرمودند که خوانند و آن
گفته بلکه آنجا از آن گریان هم همین است که حضرت عیسی علیه السلام در بیت اللحم بود که بر نشانی است
المقدس است در سال اول و یکم جلوس اغططس فی صرب شنبه پنزدهم قانون الاول بود
و هم در بیت اللحم با همان شافه قبر حضرت ابراهیم و اعمش و یعقوب و یوسف و سلمه و مریم علیهم السلام
در آنجا است و در عهدایت پدید و حضرت صدیق کبریضا شده محراب مسجد قصی در بیت کعبه است
مانند و در شپه چهارصد و هفاد و نه فرنگیان در آن شهر مستعملی شده بودند محراب خراب ساخته تا بود
و بتصرف و تاد این صد و هفاد و پنج ازال یوب این فرنگیان ازال کرده بتصرف آوردند و شمار اسلام
ساختند محراب باز درست نمودند از آن زمان در دست مسلمانان و این وقت در آنجا محراب
سلاطین عثمانیه است حضرت داود علیه السلام و یونس و شیخ و اریبا و انیل و غویو
تاریخ عیسی و سخی علی نبیا و علیه السلام جای بیت المقدس و مضافات آن متولد شده اند
در آنجا از راه ای مسجدا قضی عضالی آنجا منصوب بود بر کس دعوی کردی که از اولاد
او ایغتدی که این عیسا اس با پاک و دعوی صادق بودی متصرف شد و الا صا طهر

قسمت میکردند هرگز نیکه بجلب موسوم گردید چه در لغت عرب حلب بمعنی شیر و شبنم باشد
 گویند در آن نواحی چاه است که هر که را سنگ دیوانه بگذرد که پیش از گذشتن چهل روز آب چاه
 بیاشامد شفا یابد در سنه ۲۲۲ کسب و بیعت چهار روزی در حلب سداشته بود که در روز
 فرسنگ از قف نفس گناه نمیرست تا بقدرت الهی از نظر غایب شد سیراق قیر است
 در حلب در آنجا معبد است که چون چاری شب در آنجا گذرند در خواب می بیند که شقایق
 در فلان خیر است تخلف نکند و آنجا قسمی از اشجار است که برگهای آن چون چرخ غروب
 باشد و چون از درخت جدا شوند آن خاصیت نهند عین جاره موضعیت از
 مواضع حلب در آنجا عمود است از سنگ قایم چون آنرا بیندازند زمان آنجا انقدر بعینه
 شهوت مضطر شوند که بی اختیار از مردان اجنبی و بیگانه طالب جماع گردند تا عمود مسعود را
 باز قایم کنند اگر این ستون در هیچای قوتی باده در حق مردان اثری نیست لامحاله مردم
 آنرا بهر خبر تقصیل بولایت خود می آوردند و قعود آن عمود محمود بیشتر و دمه از حدود
 شام است و آن زمین بود و اقبال نکند اگر در قبر اندازند قبر او را بیرون افکند و دیگران
 آنجا را بعد ولادت بکارت عود کند بفتح در میان حلب و فرات واقعه از انبیه نوشته
 بیرون شیر نیز از عمارت کرده عسقلان بر ساحل بحر شام واقعه عبادت
 سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان از پیغمبر علیه السلام نقل میکنند که
 هر که از عسقلان بفرایرون رود بعد از شصت سال بمیرد درجه شهید یافته باشد
 قیروان داخل ممالک افریقیه است در آنجا دو ستون است که جسم آنها با حجار و جواهر
 مشهور است و شباهت ندارد و در جمعه پیش از طلوع آفتاب از آن ستون شهاب ترشح کند

در سایر روزها صلابت موجود نباشد معراوه شکر است بصیروان در آنجا با هر یک قطعه
 میزد و در مسافرت در روز سطراره روند و اگر زمین بسیار منحنی شود در زمین فزونی که آن
 چون صابون تازه چرب نرم است از طلا که شکر است بزرگ بد ریامی روم با نیت است
 و عمارت بانیان آن خیز روم بنام بن سام بن نوح است قله از طلا که سفید و شکر است
 چه مخالفت هر برجی در قیام چهار هزار کس انصار میبوده اند در از منته سابعه درون انطاکیه
 پشته بود در هر یون آن مقدار بود که کسی در آن پشته قله شکر بیرون کردی تخمینا یک کعبه
 دست می رسیدند ناگاه مناره از رخام که در آن بلده بود شکست از درون آن حصه
 پس ظاهر گشت و الا مال از شمال شبه بعد ازین آتفه درون شهر نیز پیدا و نیز در آنجا بود
 که گریز صید و عاجز است حمص در آن بلده سیخ آفریده از مار و گزوم ضرر نیابد و اگر
 جامه از آن آب حمص بشویند مادام که آنرا بیرون نهند در هر جا که باشند گزوم متعمر
 در بعضی از نسخ بطور رسیده که بر روی یکی از ساچمه ص شمالی است نصفه علی بن شمال
 مشابه انسان و نصفه مثل صورت گزوم چون پاره از گل پاک بر آن صورت نهند و بگل
 و آب ملازند و گزوم گزیده انسان آب بیاشامد شفا یابد معنی نماید که اینج بجر که در
 مسکون است یکی هر شام است که آنرا بجر از روم و بجر آفریقیه و بجر کبیر خوانند طوش
 از مغرب تا مشرق که بار و نهصد فرسنگ است و بعضی جا عرض و می دو است
 چون بحد و شام رسد و ویست و شش فرسنگ گردد و دیار اندلس بر شمال بلاد
 بر جنوب این دیار است و اگر رود که در روم است بین بجز بویند و در شعبه ازین
 بیان قلمی بقدر آید یکی یا پنج اورس دیگر یا خلیج یونان گویند درین بجز ویست

شگفت و در جزیره معموره است که تجار بحار در آنجا سید اند و بعضی جزایر اند که در آنجا
 زفت نامی بحر مغرب که آنرا دریای اندلس و بحر طنجیه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدا پیش از
 اقصای جنوب از برابر ارض سودانست و بر حدود سون بلاواندلس و قبرس گذرد و
 بجانب مشرق جاری بوده برابر ارضی غیر مسکون عبور کند تا به بحر عظیم منتهی شود و در آنجا
 الاوراک مسطور است که بحر و قیانوس این دریا و سفاین و مرا که تجار بسبب شدت تلاطم امواج
 و کثرت ظلمت و شکار درین بحر جریان نیابد مگر قریب سواحل این بحر روند و اندک منقعی
 گیرند صاحب عجایب البحار گوید که درین بحر وضعیست که آنرا بحر البحرین گویند و
 آن محلی باشد که بحر منهد باین دریا پیوندد و در آنجا نماند و ساقه انداز سنگ که چند
 گز ارتفاع دارد و در آنجا الی جزیره است بغایت معمور و این دریا بشکل غربی بهمی پیوندد
 چنانکه از هنگام طلوع آفتاب لغزوال آن مغرب است که در دور بحر بندر یزد و از زوال تا غروب حال
 بر عکس باشد و در شعبه از بحر مغرب معموره ارسن در آید یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجیه خوانند
 و سایر عدم جریان سفاین حال جزایر این دریا معلوم نیست جزایر خلده است که ابتدای آبادی
 دنیا از طرف مغرب آنها میگذرند درین بحر معمور بودند اما این وقت چه در زیر آب آمده اند
 و منحنی ماند که شام ولایت یسعی است که اگر در صد و ذکر تمامش که هر آن سخن در آن گذرد و مطالع
 کنندگان از امالت آنرا بداند بنی ازیمی و بداند از خرمی الکفاشه مصر مصرین بهمین نام
 بن نوح علیه السلام منسوب است از جمله اعظم بلاد قدیمه بود و در عمارت و زراعت و آبادی
 و شهرت در میان طبعات انام امتیازها شناور دارد و معموری و آبادی و کثرت باغات و تناسل
 آن درازنده سابقه بر تیره بود که سبب غرور فرعون شده گفت ایس که ملک مصر گشته است

تجوی من تختی و از نوادش یکی رود نیل است که از معطیات انهار کج مسکون است و از
 جانب جنوب شمال می رود و بر خلاف دیگر انهار و ابتدای آن از پس خط استوا بود ^{جبال}
 قمر و بحر روم منتهی شود و نهری در از تر از وی در تمامه ربع مسکون نیست زیرا که یکجا ^{راه}
 در میان بلاد اسلام رود و ماه در میان دریای ملک نوبه و چهار ماه در صحاری و خطی
 و در زمستان تمام آبهای روی زمین بجا آید و دلیل سبب است که چون در بلاد مائپستان
 شود در پس خط استوا از مستان بود چنانچه از سمت الراس ایشان دور تر افتد و بیان
 بلاد نزدیک تر شود چون اینجازستان و می نماید آنجا پستان بود عبدالصمد بر این
 در اسباب عجایب نقل میکند و صاحب مشقه الصفائیز می آرد که سبب ارتفاع و بیجان شدن
 آنست که بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطراح اشعه کواکب واقع شود بیجان کند و موج
 زنده از مواضع خود مرتفع گشته پس و چون سدی شود نگذارد که آب نیل در وی برود
 بپایند رود نیل رجعت کند و اراضی مصر ملوگره و چون مقدار کفاف بحصول پیوند و آب ^{بسیار}
 جلت غلته با و جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره
 نیل برنگردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که آن مقادیر زیاد
 و نقصان آب معلوم کنند آن در میان موضوعت بر آن خطی چند است که از آن دستور
 کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا چهارده خط باشد و چون بشان زده رسد خیر و نصیب
 حاصل آید و غایت زیاده در هر خط بود هرگاه ازین بیشتر شود به مصر خرابی راه یابد و همچنین
 چون از چهارده کم گردد یکانه فله بحصول پیوند و گویند این مقیاس از موضوعات
 یوسف صدیق است علی بنیاد علی سلام چون در زمان هدایت ایشان ناطق با الحق و القانو

حضرت امیر المومنین علیه السلام خطابه نصی الله عنه شهر مصر دست عمر و عاصم مفتوح شد و میرزا
بشارت رسانید که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم به نیکویی با شما امر کرده باشد چنانکه ما
نخستین امیران عالم در عرب از نبات ملک مصر بود و آن با امان بشارت بجهت و مسرت
از نوادرا مور که در زمان عمارت عمر و عاصم در مصر بطبقت آمد آن بود که مردم مصر بوی معطر
درشتند که در و نیل بار اسفندی است هر سال که تا مردم بواجبی بکن منت قیام نمایند و می
سلسله که خبر ما را جایز و مبارک نماید و عمر و عاصم پرسیدند آن چیست گفتند که چون باره
شبان در روز از فلان ماه بگذرد ما را دختری در غایت حسن و جمال و نهالین غنچ و دلال
شکری و عجبین بومی به ما هر روزی بلال امروزی است منی بوسی از جوانی برده
ضدین سات غنچین کیس از در و نیل گشتن گردن پرده ز می در شک جیب در امن
پیدا پدید ساخت و پدر ما در پیش ابا نوع به عایت نوشت آن دختر را با صفت علی حلق
و جوان غنچین شریف خنقی ساخته در جای کفنا از میانه در و نیل پیدا داشت تا آب وی بوی
زند و بجرمان آید و گفت قواعدین من محمدی که دفع با عایشه شنیست از اقدام با
امر مذموم مستناع نیاید و بدستیکه اهل اسلام هم بیان سوم جا بلیت نموده ابواب
سعادت بر وجه خود کشوده و دیگر مالی مصر کرده گفتند ما را حضرت نسبت معهود خود
ده یا حضرت جلای وطن فرما که امور سعاش با بی جربان نیل اجرائی باید عمر و عاصم نامه
با امیر المومنین عمر و نیل نوشت کیفیت باجر انسداد است امیر المومنین بطاقت فرستاد و کرد که
بطاقت داد و در و نیل اندازد و بنجامه هدایت علامه بران بطاقت نوشته که من عبد الله عمر
امیر المومنین آنا بعد ایها النیل ان كنت تجری من قبال فلان کان الله الواحد